

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فی تحقیق الصور و المثل الافلاطونیه:

مقدمات بحث

دیروز تقریباً می‌شود گفت که مقدمه راجع به مبحث مثل را عرض کردیم و این که در مسئله مثل، آن چه که مورد نظر است تحقق یک حقیقت خارجی نه یک ماهیت عقلیه و مجرد از عوارض وجود، یک حقیقت خارجی وجودیه هست غیر از این وجودات خارجی ماده، که آن حقیقت و واقعیت خارجی مجرد به عنوان اصل و سبب و آن صورت حقیقیه اصلیه وجودات خارجی آن ترسیم می‌شود در علم اله که علم عنایی باشد در مقام اجمال پیش از مقام تفصیل.

این مسئله با آن چه که صورت مثالی اجسام خارجی آن صورت مثالی در عالم مثال واقع هستند و هر شیئی چه که جماد، نبات و غیر اینها از اقسام موجودات، یک صورت مثالی دارد در عالم مثال

متفاوت است؛ در صورت مثالی صورت، صورت
معدّه و جزئیّه است و زید ارتباطی به عمر ندارد عمر
ارتباطی به خالد ندارد و هر کدام از اینها برای
خودشان یک صورت مثالی دارند که همان صورت
مثالی را انسان ادراک می‌کند و آن صورت را در
منامات مشاهده می‌کند و یا در بعضی از مراتب
کشف، آن صورت مثالی برای انسان مجسم می‌شود،
چون به خود نفس صورت مادی علم تعلق نمی‌گیرد
زیرا علم از مقوله جوهر مجرد است و ماده جوهر
مجرد نیست و قابل انتقال نیست و آن نمی‌تواند منشأ
برای علم باشد؛ بله ماده، از علل معدّه برای علم است
ولی خود او نمی‌تواند علیت تامّه در منشأیت علم و
صور ذهنی باشد و این صورت مثالی را که شما
می‌بینید این صورت مثالی، وجود خارجی دارد،
وجود خارجی منظور نه وجود در خارج است، در
خارج یعنی در عین خارج بلکه وجود خارجی به
معنای وجود مثالی است؛ البته، اگر چشم ما باز شود
و قدرت اتصال به مثال در ما تقویت شود دیگر فرقی
بین وجود خارجی و وجود مثالی در آن جا نداریم؛

یعنی همان طوری که فرض کنید که یک نفر الان در این جا نشسته و ما با تجرید عقلی می‌آییم بین بدن و روح او فاصله می‌اندازیم و تفرقه به وجود می‌آوریم و می‌گوییم چشم ما الان از آن جایی که به نفس نمی‌تواند تعلق پیدا کند، به بدن تعلق می‌گیرد به همین جسم تعلق می‌گیرد.

پس بنابراین، آن چه را که در منامات یا در مشاهدات برای انسان حاصل می‌شود با آن چه را که الان از نظر فیزیکی در مرآ و مسمع ما هست متفاوت می‌باشد. این برای کسانی است که خب طبعاً به این مسئله خوب نتوانستند برسند؛ یعنی به طور کلی همه افراد قبل از این که به آن مرتبه اتصال مثالی برسند یک همچنین موقعیتی دارند و یک همچنین انفصالی را قائل هستند بین آن صورت مثالی و بین همین صورت مادی، وقتی که انسان یک قدری تقویت پیدا کند از نقطه نظر نفس اتصال و از نقطه نظر ارتباط آن موقع آن صورت مثالی را در همین بدن به عنوان یک واحد می‌بیند و احساس می‌کند، دیگر دو چیز نیست؛ مثلاً فرض کنید: که امام علیه السلام وقتی که

از یک واقعه خبر می‌دهد، فرض کنید که در پشت این مدرسه در خیابان چه قضیه اتفاق می‌افتد، نه این که فرض کنید که ذهن او از مدرسه بیرون برود و یک خبری بدهد که یک نقشی، یک صورتی، یک فیلمی به اصطلاح صورت متحرکه‌ای در خیابان است و حرکت می‌کند نخیر، همان وجود خارجی را با همین چشم می‌بیند؛ یعنی چشم او از این به اصطلاح محیط فراتر می‌رود و با همین چشم او را می‌بیند او را مشاهده می‌کند. و حتی چشم را هم ببندد، باز مانند دیدن چشم او را مشاهده می‌کند یک واحد در این جا بیشتر وجود ندارد و همان التفات نفس به آن صورت مثالی که آن صورت مثالی در همان وجود خارجی در این جا مجسم است.

لذا تمام این بحث را البته قبلاً کردیم و باز قول دادیم که در جای خودش، که در بحث نفس که البته در مجلدات بعدی جلد ششم و اینها هست که در بحث نفس است آن جا باز دوباره ما برمی‌گردیم و وقتی که در آن جا این مسائل بحث بشود، دیگر مطالب خیلی بسیط می‌نماید، خیلی سهل و روان

خود را نشان می دهد، الان یک قدری با اذهان غریب است و شاید یک قدری استبعادی داشته باشد این مسئله، آن وقت شما در این جا نگاه کنید! مطالبی که راجع به بزرگان می بینید، راجع به ائمه می بینید، این اخبار غیبی آنها را می بینید، پیغمبر فرض کنید که به کعبه تکیه دادند به سلمان می فرماید: همان علائم آخرالزمان و اخبار الساعه دارند می گویند می بینم این که حضرت دارد می گوید می بینم کاسیات عاریات، زنها در عین این که لباس پوشیده اند در عین حال عریان هستند، این که حضرت دارد می گوید می بینم، این نه این که ذهنم رفته و فرض کنید که به عالم مثال و آن صورت مثالی را که الان در عالم مثال وجود دارد آن صورت مثالی، صورت مجرده ای که به او کون و فساد تعلق نمی گیرد، این ابدان و ماده است که یک روز هست و یک روز نیست، حتی بدن ما الان چند تا چی چی عوض کرده. این صورت مثالی که فرض کنید که در آن مثال هست، این صورت مثالی، ذهن به آن جا می رود نه، حضرت می گوید من الان دارم می بینم همان طور که شما را دارم

می بینم، سلمان تو این جا هستی، عمار تو این جا هستی، حذیفه تو این جا هستی، یا علی تو در آن جا نشستی، این که دارم می بینم چشم بندی که نیست یک مسئله ظاهر است. حضرت می گویم الان همان طور که دارم شما را می بینم و جایگاه هر کدامتان برای ما مشخص است، همین طور من دارم این وضعیت و این موقعیت را می بینم احساس دارم می کنم منتهی خب شما نمی بیند، شما نیاز به زمان و گذشت زمان دارید آیا در آن زمان باشید یا نباشید برسید از نقطه نظر ظرف زمان به آن جا، ولی من می بینم.

پس بنابراین این قضیه می بینم، این مسئله چه قضیه ای هست؟ آیا واقعا صورت مثالی را حضرت دارد می بیند یا این وجود خارجی را دارد می بیند؟ این صورت مثالی و این وجود خارجی، هر دو با هم عینیت دارند و هر دو با هم اتحاد دارند که البته همان طوری که عرض کردم ادراک این مسئله یک قدری مشکل است؛ زیرا ما الان در ظرف زمان هستیم و محکوم به قانون زمان که همان تدریجی الحصول

است، و از یک ثانیه بعد خبر نداریم و یک ثانیه قبل هم برای ما مشاهد نیست ما فقط در حال هستیم، ولی برای آن کسی که این حالت و این تقرب حاصل بشود آن حسّی را که در حال برای او حاصل می‌شود آن حسّ، توسعه پیدا می‌کند به آینده و به گذشته؛ یعنی در هر دو این قضیه وجود دارد. همان طوری که در علم ربوبی چطور این حسّ وجود دارد؛ یعنی در علم ربوبی این حسّ به عنوان احساسی که الان پروردگار دارد حالا ما روی خدا یک احساس هم بگذاریم، این احساسی که پروردگار الان دارد نسبت به مظاهر خود، خب این که فرض کنید که ازلاً بوده و ابداً هم خواهد بود پس این مسئله وجود دارد، پس نمی‌شود در یک برهه ما وجود حضرت حق را معرّا و منعزل از مظاهر بخواهیم بیابیم که وجود حضرت حق در وعاء خودش هست ولکن مظاهر نیست، مظاهر نیست پس از کجا می‌آید، وقتی مظاهر نیست این نبود چطور این مظاهر الان به ظهور خارجی خودش و آن احساس خارجی خودش در وجود حضرت حق نیست و فاقد است وجود حضرت

حق، نفس احساس التی نحن نحسه علی جوانبنا و فی مستقبلنا، آن احساسی را که ما داریم و همان احساس نفس الوجودی است که آن نفس الوجود برای ما قابل احساس هست، آن نفس الوجود این به عینه و قویتر به نحو علی در آن ذات باری وجود دارد. آن وقت این احساس برای کسی که به همان مرتبه تجرد هم برسد در این جا حاصل می شود پس این که بزرگان می گویند برای اولیاء خدا زمان نقشی ندارد اثری ندارد این در این جا چیست؟ این همین قضیه است.

بنده گرفتم نشستم در منزل با مرحوم آقا رضوان الله علیه، ایشان به بنده فرمودند: الان فلان کس می آید در این جا و در می زند و دارد سیگار می کشد و خیال می کند که ما نمی بینیم که دارد سیگار می کشد و می آید دست ما را هم می بوسد و می گوید هر چه امر بفرمایید اطاعت می کنیم، که بعد از دو دقیقه من دیدم در خانه به صدا درآمد، فلان آقا تشریف آوردند و گفتند آقا هستند؟ گفتم بله بفرمایید! بفرمایید! تشریف دارند در این جا ... این

که الان دارد می گوید فلانی دارد می آید این جا و دارد سیگار می کشد دم دهانش، البته خب ایشان این حرف را هر جایی نمی زدند، خیلی ایشان اهل رعایت و این مسائل بودند، چه چیز را دارند می بینند؟ خودم می بینم فقط این دیوار این وسط است بنده نمی بینم او دارد می بیند؟ این دیوار این وسط است دیوار که مانع نیست، برای من مانع است چرا؟ چون ادراک حسی من منوط به چیست منوط به این قوانین فیزیکی است، بنده هنوز به متافیزیک نرسیدیم تا این که این دیوار به عنوان حائلیت از میان برداشته شود حائل دیگر نباشد ولی آن کسی که این پرده از جلوی چشمان او کنار رفته، آن دیگر همان نفس احساسی را که وقتی زنگ می زند بنده در را باز می کنم چه جور برای من احساس و ارتباط به وجود خارجی حاصل می شود همان نفس احساس برای این است؛ اصلا بدون کمترین، همین طور با آرامش می گوید فلانی دارد می آید این جا سیگار هم می کشد، کسی که سرش پایین است و حتی دم در را هم نگاه نمی کند چطور این مسئله را شما الان دارید

مطرح می‌کنی این به خاطر همین است که نفس صورت مثالی در این جا با عینیت خارجی اتحاد دارد، آن اتحاد را او حس می‌کند من حس نمی‌کنم این است و الا فرق نمی‌کند حالا که قرار بر این است که این اتحاد بین صورت مثالی که اصل و اساس برای صورت مادی و برای وجود خارجی مادی است، در همان ظرف زمان برای بعضی از افراد به واسطه حائل بودن حائل، همان صورت مثالی معدوم می‌باشد و برای بعضی دیگر این صورت مثالی نتواند آن حائل جلوی او را بگیرد، خب این قضیه را شما به آینده تسری بدهید چه تفاوتی کرد هر دو که یکی شد ببینید این جا ما آمدیم چکار کردیم؟ ما در این جا علم غیب نسبت به آینده با علم غیب نسبت به حاضر را یکی کردیم، با هم قاطی کردیم و هر دو را با هم کوبیدیم و له کردیم و فرض کنید که یک واحد و یک حقیقت از او؛ اگر غیب غیب است چه نسبت به آینده چه نسبت به الان هر دو غیبت است و هر دو قابل ادراک نیست. اگر آن چه را که در شرایط فعلی و با وجود فعلی الان قابل ادراک است برای شخص

مطلع بر غیب نسبت به آینده هم همین است، چرا؟
چون در هر دو قضیه، ذهن از قوانین ماده و فیزیکی
فرا تر رفته و به متافیزیک رسیده، چه این که الان
پشت این دیوار ببیند چه در این موقعیت که ساعت
هشت و چند دقیقه است، چه این که فردا ببیند در
این جا چه اتفاق می افتد هر دو یکی است و هر دو
در این جا یک احساس دارد، لذا ما می بینیم که وقتی
بزرگان صحبت می کنند نسبت به مسائل آینده، دارند
می بینند اصلا دارند می بیند، کأنّ با چشمشان دارند
می بینند و با چی دارند می شنوند!

خدمت مرحوم آقای حداد نشسته بودم در
همان کربلا، شب بود مرحوم آقا با اخوی رفته بودند
برای حرم، یک ساعت هم ایشان داشتند با من
صحبت می کردند به طوری که اگر من می خواستم
بروم به مرحوم آقا نمی رسیدم و باید منصرف
می شدم، بعد از یک ساعت که ایشان صحبتشان هم
تمام شد گفتند: حالا بلند شو برو به ایشان برس دم
در حرم سیدالشهدا می رسی به ایشان! این که به من
می گویند بلند شو برس پس این یک ساعت ایشان

کجا رفتند؟! وقتی از منزل درآمدند ما بلند شدیم حرکت کردیم همان دم در ورودی معلوم شد که رفته بودند جایی دیگر بعد آمده بودند برای چیز، خوب این نشسته این جا دارد آن واقعه حرکت و مشی و کیفیت مسیر و کیفیت را همه را دارد می بیند من نمی بینم او دارد می بیند آ از این جا درآمدند مثل این که دارد با خود شخص حرکت می کند چه جوری است، با خودش شخص حرکت می کند این هم همین طور، منتهی حرکت نمی کند نشسته است، سر جایش نشسته است روی تشکش نشسته و دارد با ما حرف می زند و ما هم خیال می کنیم که ذهنش هیچ جا کار نمی کند و فقط دارد دو کلمه با ما حرف می زند چه آدم حرف شنویی بنده خدا زحمت می کشد در کله ما یک حرف فرو کند ای داد! ای داد! که در کله بعضی حرف نمی رود! هر چه می گوئیم: این است آقا جان می گوید آن است، هر چه می گوئیم: آب است می گوید فرض کنید که جوهر لیمو است نمی رود دیگر وقتی نمی رود چه باید کرد؟ خلاصه اینها مجبورند.

من نشسته بودم گوش می‌دادم دلم به حال
اینها می‌سوخت که دارند با کی دارند حرف می‌زنند
با کی دارند این مسائل را دارند مطرح می‌کنند، ولی
خیلی عجیب من مسائلی که خب از ایشان یکی دو
جلسه که بودم - هفده سالم بود - آن موقع شنیدم
خیلی برای من عجیب بود این مردی که سواد به
حسب ظاهر ندارد، وقتی که دعا می‌خواند حتی
بعضی از اوقات از نظر اعراب این به اصطلاح گاهی
اوقات اعراب فتحه دارد یا کسره دارد، مثلاً تفاوت و
خب با آن وضعیت در تمام این دو جلسه‌ای که
عجیب ایشان با من صحبت می‌کردند همه صحبت
از اتقان در درس بود در درست اتقان داشته باش،
اتقان، هی تکرار می‌کردند اتقان، خیلی عجیب بود
برای من، در همان سن برای من عجیب بود آخر سن
هفده سالگی که انسان از خیلی مطالب اطلاع ندارد
جوانی که فرض کنید که تازه به این مسائل دارد
چشم و گوشش باز می‌شود؛ مثلاً چطور کسی که
باید حرف از خدا و پیغمبر و عبادت و مراقبه و
نمی‌دانم این حرفها بزند هی حرف از درس و هی

این نشان می‌دهد که این یک واقعیت است؛ یعنی یک واقعیتی وجود دارد. آن وقت شما ببینید این افراد، این واقعیت انکشاف حقایق علمی برای انسان، این واقعیت جدای از عرفان نیست؛ یعنی جدای از عرفان نیست جدای از توحید نیست. آن وقت کار باید به جایی برسد که ما را یعنی بعد از زمان مرحوم والد ما را بر اطلاع بر مبانی مذمت کنند عجیب این دیگر چیست؟! که اصلاً تو چرا درس خواندی تو چرا سواد داری سواد چیست؟ مکتب اهل بیت، مکتب علم است مکتب فهم است، الاغ که نمی‌خواهند بار بیاورند اهل بیت الاغ که نمی‌خواهند گاو که نمی‌خواهند، گاو و الاغ آنها در دستگاه ابوبکر و معاویه پیدا می‌شود؛ که برداشت گفت برو به علی بگو که با لشگری می‌آیم سراغت که بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارد واقعا همین طور بود دیگر، آخر کسی که نماز جمعه را روز چهارشنبه را می‌خواند آخر کسی که نماز جمعه را روز چهارشنبه بخواند جمعه را چهارشنبه بداند .. می‌آیند نماز بخوانند آنها چه تکلیفی دارند؟ واقعا عجیب است؛ یعنی واقعا

عجیب است شما می‌توانی تصور کنید؟! خب آنها که بودند همین بلند شوید بروید فرض کنید که این طرف و آن طرف و همان جایی که اینها حکومت می‌کردند حکمرانی می‌کردند، می‌بینید نه فقط زمان عوض شده آدمها همان هستند، آدمها همان هستند خب زمان عوض شده واقعا زمان عوض شده.

در بعضی از همین تعلیقاتی که خب اگر خدا بخواهد این تتمه وصیت امیرالمومنین را ما الان به آن مشغول هستیم، قرار بر این بوده که تا ایام غدیر این وصیت امیرالمومنین در حاضرین آماده شود، ما هم احساس کردیم اگر بعضی از جاهای آن تعلیقات مختصری باشد و یک مطالب دیگری آورده بشود؛ مثلا یک قدری عینی‌تر به اصطلاح مسئله باشد شاید این بهتر باشد به مقدار فهم خودمان، واقعا عجیب وصیتی است واقعا عجیب است! من وقتی که در اولش رسیدم به این جمله حضرت که می‌فرماید: و نوره بالحکمة؛ دل خودت را با حکمت نورانی کن یعنی چه؟ یعنی به شایعات نگاه نکن، به حرف مردم نگاه نکن، به روزنامه و مجله نگاه نکن، به تصورات

و تخیلات نگاه نکن، به وهمیات نگاه نکن، عکس را در کره ماه نبین خوب است؟ آن وقت می گویی معاویه چهارشنبه رفته نماز جمعه خوانده، زمان فرض کنید عوض شده آدم همان است همان است، حضرت می فرماید: به حکمت؛ یعنی حرف، حرف متین، حرف سنگین امام علیه السلام را هم نباید بر اساس شعار شناخت اگر امام را بر اساس شعار شناختی آن امام قلبی است امام علیه السلام نیست حتی امام معصوم را باید بر اساس فهم شناخت نه بر اساس شعار نه بر اساس فرض کنید که افراط و نه بر اساس گزاره گویی. انسان نسبت به امام حتی اعتقاد غلط داشته باشد از روی فهم، بهتر است از این که اعتقاد صحیح ولی از روی شایعه و از روی فرض کنید که هیئت بازی هیئت بازی، و شایعه و فلان و فرض کنید که این همین در می آید دیگر، همین که در می آید همین قضایایی که در می آید، امیرالمومنین را بالاتر از پیغمبر می نشانند! این حرفها را کی آمده زده آن آقای عالمی که در می آید می گوید: که نبی بی ولی فلکی است بی نور خب شما بی خود می کنی

همچنین حرفی بزنی، شما نگاه کن از روی فهم و از روی عقل بین خود علی چه جایگاهی دارد رسول خدا چه جایگاه دارد هر کسی که خودشان گفتند باید بپذیری انا عبد من عبید محمد تمام شد رفت، این مکتب، مکتب است حالا بلند شوی بگویی نخیر این که فرض بکنند که در کعبه حضرت گفتند برو چون علی خود چیز ندارد آن به اصطلاح چون خواسته حضرت اشرفیت و ارفعیت مقام علی را بخواهد به همه بگوید که علی از من بالاتر است و او باید پا روی شانه من بگذارد و او باید برود بتها را بیاندازد این مزخرفات از کجا درآمده؟ این حرفها از کجا درآمده؟ همین ها می آیند پدر ائمه ما را درمی آورند؛ این افراد هستند که می آیند این کارها را انجام می دهند؛ یعنی افراد نفهم که از روی هوا و تصورات غلط و تصورات عامیانه، چون حالا پیغمبر فرض کنید که در خیبر را نکند و علی کند علی بالاتر است، چون فرض کنید که مرحب خیبری را پیغمبر نرفت اگر پیغمبر بود او این کار را می کرد، علی این کار را کرد پس او بالاتر است او توانست از عهده بربیاید او

توانست عمر بن عبدود را فلان کند او توانست
فرض کنید که در خیبر را این طور کند آن توانست
ردّ شمس کند آن توانست فرض کنید که پیغمبر حالا
فرض کنید که شق القمری شد و از دستش در رفت
و فرض کنید که می گویند دیگر بابا می گویند، یا آن
آقا فرض کنید که شعر درمی آورد می گوید که
نمی دانم از بس که خدا عشق به حیدر دارد انگار نه
انگار پیامبر دارد، آقا خجالت بکش! خجالت دارد
این حرفها حیا کن! وقتی بیافتد میکروفون دست این
آدمهای نفهم کار را به این جا می رسانند که علی را
از پیغمبر را هم بالاتر قرار می دهند و همین طور بر
همین قیاس.

باید مکتب مکتبی باشد که از روی فهم باشد
و از روی عقل باشد و از روی درایت باشد و مطالب
مطالب علمی باید باشد، گرچه اشتباه باشد خوب
باشد، طلبه و وظیفه او بحث در مطالب علمی است باید
مطالب به نحو علمی بحث شود و از گزاره گویی باید
پرهیز شود آن هم بر اساس مبانی علمی، این چنین
من تصور می کنم و به ذهنم این می رسد این در

مکتب نیست آن وقت کسی که بیاید و اساس آن و پایه برای علم و ادراک خودش را این طور قرار بدهد دیگر در همه چیز همین طور است، نه تنها نسبت به امام و مکتب، نسبت به ارتباطاتش هم درست فکر می‌کند نسبت به در سوء ظن های خودش، حسن ظن های خودش، درست فکر می‌کند چرا؟ چون هیئتی از اول فکر نکرده؛

بنده در زمان مرحوم آقا با خود آقا یکه به دو می‌کردم و ایشان از من این را می‌خواستند یکدفعه ایشان یک مقاله را به من دادند من رفتم مطالعه کردم و آوردم گفتم بفرمایید، گفتند که در آن اشکال نبود گفتم که نه چیزی من ندیدم در آن گفتند: شما که هر وقت برای ما می‌خواندی می‌آمدی در این جا و فلان، گفتم من که می‌خواندم ندیدم خب ندیدم دیگر من چیزی به اصطلاح در آن ندیدم گفتند: نه، حالا برو دقیقتر بخوان، رفتم نگاه کردم، یکدفعه متوجه شدم خودشان دارند می‌بینند یکدفعه متوجه شدم این روایت می‌تواند معنای دیگری داشته باشد فردا آمدم گفتم، گفتند: من منظورم همین بود؛ دقیق

باید بخوانی التفات کردید، اینها این جوری ما را پروراندند، نه این که هر چیزی بگویند بله، در آن زمان هم بودند افرادی که ایشان هر چه می گفتند سمعا و طاعتا و خیلی هم خوب و مبتهج و حرف ولی خدا را گوش دادیم و فلانی دارد ان قلت و ان قلت می کند، نتیجه آن کی ظاهر می شود؟ نتیجه این می شود که خدا به واسطه این قضیه دست ما را گرفت و از آن ابتلاها و مهالکی که دیگران متبلا شدند ما را نجات داد. آن است که وقتی آقای حداد به بنده می فرمایند در درس اتقان کن برای الان است؛ لذا شما می بیند آن وقتی که از مکتب ما خارج بشویم به همان چیزی اعتراض می شود که ما را اولیای دین به آن دعوت می کردند شخص از آن جا می آید و با من صحبت می کند و می گوید شما آن درسها را برای این موقع خواندید پس برای کی خواندم؟ نماینده، نماینده بلند می شود می آید و به من اعتراض می کند که شما درسها را برای این موقع خواندی گفتم پس برای کی باید بخوانم برای کی بخوانم؟ و تمام خطرها از این جا شروع می شود، که ما این عقلانیت

و فهم و ادراک را بگذاریم کنار، و به جای آن یا علی
مدد هیئتی بیاییم جلو، اگر هیئتی است آن هم هیئتی
می آید و شما ببیند که دیگر چه خواهد شد؟ این
مسئله، مسئله فهم و ادراک نسبت به مسئله، این
مسئله خیلی مهم است و به اصطلاح حیاتی است و
این جا است که باید بیشتر انسان مایه بگذارد و بیشتر
در این جا تأمل کند برای این قضیه است.

عرض کنم که مسئله را نسبت به مطالب
امروز جمع کنم تتمه مسائل برای فردا ان شاء الله.
قضیه مثل افلاطونی مسئله‌ای است که بسیار مسئله
دقیقی است و دقتش هم از این نظر است که همان
طوری که عرض کردم به خیلی از موارد ارتباط دارد،
خیلی از مطالب اندراج به قضایای مختلفه به آنها به
اصطلاح مربوط است و باید این مطلب را این مسئله
را آن طوری که مورد نظر آنها هست باید دریافت
ان شاء الله در آتیه عرض می کنیم علت این که اینها به
این قضیه رسیدند علت چه بوده، بعضی از آن را
دیروز عرض کردم و بعضی می ماند برای مطالب و به
اصطلاح مباحث آینده. آن چه که امروز برای ما

حاصل شد و پیدا شد این است که بین صورت مثالیه و بین تعین خارجی هیچ تفاوتی وجود ندارد، بین نفس تعین خارجی، آن صورت مثالیه هر شخص البته این منظور از مثل نیست، افلاطون بالاتر از این نسبت به صور مثالیه قائلند و مثل افلاطونی مطلبی را بالاتر از این ترسیم می کند، مثل افلاطونیه عبارت است از: یک حقیقت کلی وجودی خارجی، نه به نحو ماهیت که حالا البته خود مرحوم آخوند اعتراض می کنند بر تأویلات و توجیهاتی که نسبت به بوعلی کرده نسبت به اینها و می فرمایند: که افلاطون این قدر می فهمد که بین ماهیت و بین وجود تفاوت است، وجود از مقوله شخص است و قابل انتقال بر دیگری نیست ولیکن ماهیت یک طبیعت کلیه است که می تواند بر افراد مختلفه النوعیه و مختلفه السنخیه و مختلفه الاعراض این حمل بشود. این قضیه ای که امروز بنده مطرح کردم به عنوان اتحاد بین صورت مثالیه با جسم خارجی، آن صورت مثالیه وجودیه است یعنی صورت مثالی وجود خارجی آن صورت مثالی با وجود خارجی

اتحاد دارد، حالا آن مسئله دقیق این بود که این خارج را شما چه تصور می کنید؟ آیا خارج در خواب تصور می کنید این است؛ یعنی اگر کسی در خواب برود و انفصالی با این عالم پیدا بکند مدرک صورت مثالی می شود؟ یا این که یعنی که آن ظرف و آن وعاء شرط برای اتصال است، تا کسی از این نشئه به نشئه دیگر نرود و صدای خرخر آن درنیاید و چشماش را روی هم نرود این اتصال برقرار نمی شود به این نحو است؟ که رفتن در این وعاء است یا به صورت خوابیدن و خرخر کردن است، یا به صورت حالا خرخر هم فرق می کند بعضی چنان خرخر می کنند که سقف می خواهد بیاید پایین، بعضی نه یک قدری پایین تر است و بعضی هم که بیچاره ندارند یا این که، نه این به صورت کشف است؛ یعنی در کشف این اتصال با آن عالم برقرار می شود این نحوه است که خیلی ها فرمودند یا نه؟ عرض بنده در امروز این بود که عالم دیگری به عنوان عالم مثال نداریم؛ مثال و عین خارج یکی است، ما اطلاع بر این عین خارج بر این مثال نداریم تصور می کنیم برای اتصال با مثال

و صورت مثالیه باید به خواب رفت و این تصور، تصور غلط است، این هم ضعف ما است، نه از تحقق یک عالم دیگری به نام عالم مثال که در پشت این عالم قرار دارد و برای اتصال به آن عالم مثال باید انسان انتقال پیدا کند از این عالم به آن عالم با خواب یا به وسیله مکاشفات و انکشافات صوریه و مثالیه، نه این مربوط به ضعف ما است مثل این که یک مثالی در این جا می‌زنم فرض کنید که چشمهای عادی چقدر می‌بینند؟ آنها که ده دهم یا یازده دهم فرض کنید که چقدر می‌بینند حالا اگر چیزهایی از یک مسافت بعید مشاهده می‌کنید فرض کنید که شخصی چشمش چهاردهم است پنج دهم است شش دهم است او نمی‌تواند آن فاصله را از آن طرف نگاه کند باید چکار کند؟ باید راه برود این راه رفتن آن واقع از آن واقعیت خودش خارج نمی‌کند؛ آن شخص در سر جایش ایستاده، یک سانت هم حرکت نکرده شما باید راه بروید این راه رفتن مربوط به ضعف شما است، و الا او که تغییر نکرده شما باید راه بروید تا چهار دهم تبدیل به هفت دهم بشود، به هشت دهم

بشود، به نه دهم بشود به ده دهم که رسیدید آن وقت آن صحنه برای شما کاملاً واضح و آشکار خواهد شد به واقع خارجی کار ندارد واقعی در خارج وجود ندارد عالمی در خارج غیر از او وجود ندارد عالم شما با آن چه که در خارج است تفاوت می‌کند ولی آن چه که در خارج است خارج است و هیچ در این جا مسئله‌ای نیست قضیه صور مثالیه و اشیاء مثالیه و صوریه هم مثالش همین است، ما عالمی به نام عالم مثال نداریم این که جدای از این عالم باشد و برای رسیدن به آن عالم نیازی به انتقال باشد که از این عالم و از این نشئه پا را بگذاریم در آن جا یا به واسطه منامات یا به واسطه انکشافات صوریه، بلکه نفس مثال در همین عالم هست و با این عالم اتحاد دارد و با این عالم عجین است دیگر چطور تعبیر بیاوریم و کلامی که بتواند صریحتر و روشنتر از این بگوید که عجین و مرکب و متحد و عین منتهی برای این مسئله تو در تو چون در سلسله علیت وجود دارد مسئله تو در تو است با یک مثال می‌توانیم ما به لایه های یک پیاز تعبیر کنیم، که در عین این که لایه های پیاز به

اصطلاح وجود دارد منتهی هر چه به آن مغز پیاز می‌رسد، دیدید که پیاز لطیفتر می‌شود و شیرین تر می‌شود و به اصطلاح از آن ضخامت آن کمتر می‌شود آن هم تقریباً به همین کیفیت می‌توانیم ما تعبیر بیاوریم که هر چه به آن بطن نزدیکتر می‌شود از آن آثار ماده کاسته می‌شود و از آن خصوصیات قوانین و اعراض کم می‌شود و به مرتبه مجرد مسئله نزدیکتر می‌شود، البته این باز افتراق وجود دارد بین این لایه و بین این لایه دیگر پرده وجود دارد و آن پرده باعث فرق بین این لایه و آن لایه خواهد شد ولی این باز مثال مقرب است نه این که اصل باید در این جا یک واحد، باید در این جا ترسیم کرد که در آن یک واحد، بر حسب این لایه‌هایی که ما مشاهده می‌کنیم این لایه‌ها بر اساس ادراک ما لایه شکل گرفته است در واقع لایه نیست! این منظور بنده بوده در امروز. که ما لایه‌ای نداریم عالم دیگری جدای از این نداریم ملکوتی ماوراء این نداریم جبروتی بالاتر از ملکوت نداریم که جدا جبروت و لاهوت و ملکوت و مثال اعلی و مثال اسفل و عالم مثال ادنی

و خود عالم ماده تمام اینها یک واحد است و یک مجموعه است، نه این که واحدهای متفاوت که همه به یک ریسمان بستند این، این جور نیست این غلط است، همه این عوالم که هر کدام جنبه علی نسبت به دیگری دارند همه اینها یک واحد را تشکیل می دهد، شما چشمت ده دهم است آن باطن باطن را می بیند نه دهم نه لایه را می بیند هشت دهم است هشت لایه را می بیند ارتباطی با آن خارج ندارد دخالتی بر این قضیه ندارد برگشتش به ضعف و قوت احساس شما است. منتهی خیلی وسیعتر، خیلی از این روشتر و واضحتر است، حضرت درعنوان مطالب را خیلی به اجمال فرمودند، ولی اینجا دیگر حضرت تک تک مسائل، تک تک کارها، حرفها، حرکتها، سکوتها، نشست و برخواستها، کاملاً یک به یک توضیح و خیلی عجیب است! همین یک جمله حضرت فرض کنید که ما به آن پایبند باشیم و نَوْرَهُ بِالْحِكْمَةِ؛ یعنی در ارتباطاتمان، در صحبتهایمان در اینها، این قضیه را مدّ نظر قرار بدهیم که، چگونه سعی کنیم رعایت اصلح، تا آن

جایی که زورمان می‌رسد تا آن جایی که قدرت و استطاعت داریم و رعایت احسن، در صحبت در کجا تند بشویم، کجا آرام باشیم، کجا بخندیم، کجا اخم کنیم، کجا اجمال به اجمال بگذرانیم کجا صحبت را خود همین قضیه دیگر، همین قضیه مسئله را چقدر فرق می‌کند، چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد چقدر در صحبت انسان تأثیر می‌گذارد؛ آدم در بعضی جاها احساس می‌کند یک کلمه بگوید گیر می‌افتد طرف دیگر ولش نمی‌کند هی می‌خواهد ادامه بدهد صحبت و فلان، باید ببیند این که گفتن این کلمه لازم هست یا نگوید، حالا طرف خودش هی منتظر است از آدم بشنود، آن هم همین طور آدم باید نگاه کند من خیلی از اوقات می‌شد وقتی که گاهی اوقات افراد یک مطلبی از من سوال می‌کردند می‌گفتند که از مرحوم آقا مطرح کنم به عنوان واسطه، خب ما می‌رفتیم پیش ایشان، من یک ربع شروع می‌کردم به توضیح دادم و همین طور می‌دیدم آقا دارند نگاه می‌کنند هنوز به من نگاه می‌کنند، نه بله، نه خنده، نه تبسم، نه اخم، هیچ کدام دیدم باید

دمم را بگذارم روی کولم زحمت را کم کنم و بروم، در بعضی جاها می‌دیدم که فقط پاسخ من یک تبسم است، همین، هیچی دیگر حرف نمی‌زدند، در بعضی اوقات می‌دیدم یک اخم است، حالا حرف مربوط به من نیست ولی این اخم پیام دارد، یعنی دخالت نکن برو چیز نکن ولی بیش از آن هم نمی‌گویند نکن، چون نکن تبعات دارد توجه کردید فقط یک اخم همین، در بعضی جاها که مسئله به تو مربوط نیست.

هر جایی انسان این نَوْرَهُ بِالْحِكْمَةِ، یعنی این است یکی از به اصطلاح مصادیقش این است دیگر، بین در هر جایی چه عبارتی چه حرکتی، چه برخوردی و چه تصرفی است لایق آن جا است من گاهی اوقات بعضی اوقات مسائلی پیش می‌آید می‌بینم آن شخصی که ناقل قضیه فلان است توقع یک برخورد تندی از من دارد ولیکن نه می‌بینم ضرورتی ندارد باید مجال داده بشود باید یک فرصت داده بشود آن فرصت را می‌دهم بعد می‌بینم نه پاسخی نیامد یک خورده پیچ را سفت تر می‌کنم که بلکه تنبهی پیدا بشود دوباره یک فرصت می‌دهم

می بینم نه، مثل این که فایده ندارد ببیند یواش یواش،
از همان اول می توانم این مسئله را پاکش کنیم دیگر
ولی درست نیست صحیح نیست باید بر طبق آن چه
که همان توقعی را که ما از دیگران داریم در ارتباط
با خودمان، آن توقع را باید داشته باشیم که دیگران
از ما داشته باشند خودمان را باید جای بقیه بگذاریم
ببینیم اگر ما جای آنها بودیم چه توقع داشتیم اگر چه
نوع برخوردی را ما در این جا مورد نظرمان بود همان
کار را انجام بدهیم، نه این که خودمان را از قضایا
کنار بزنیم و ببریم و بدوزیم و ببریم و تق و توق و
چیز نه دیری می ماند نه دیاری به اصطلاح خیلی این
مسئله با این یکی از آن مصادیق است، واقعا این
در ارتباطات در قضاوتها در مسیر در زندگی همیشه
قدمت را نوره بالحکمة؛ یعنی قدمت را محکم بگذار
قدمت را سفت نگذار در شن، به جای سُر نگذار
قدمت را، اول احساس کن که جای پایت محکم
است و حجت داری بین خود و بین خدا و بین
فطرت خودت عقل و وجدانت حجت که داری بعد
قدم دوم قدم دوم را بگذار همین طور قدم سوم که

در هر جا که حرکت می‌کنی بر اساس فهم و ادراک و اینها باشد که بعدا نتوانی خودت را ملامت کنی چرا این کار را نکردم چرا این طور خیلی عجیب است دیگر خیلی عجیب است این عبارت و لقد آتینا لقمان الحکمة؛ یعنی همین، حکمت یعنی نه فلسفه، این مقدمه است برای حکمت تمام این اسفار مرحوم آخوند برای این است که انسان عقل خودش را درست کند فهم خودش را درست کند مطالب یقینی باشد برای او، اگر یقینی نیست حداقل قریب به یقین باشد.

قریب به یقین باشد چه قدر واقعا این مسائل در مبانی ما می‌تواند تأثیر بگذارد، در استنباط ما، در احکام و تکالیف ما، در قواعد فقهی ما چقدر می‌تواند تأثیر واقعا داشته باشد، پیغمبر می‌فرستادند لشگر را برای همان به اصطلاح سربیه‌ها، غزوات را که خودشان شرکت می‌کردند فرمانده انتخاب می‌کردند، فرمانده کسی است که: از میان افراد زبده‌تر است دیگر زبده‌تر است کی انتخاب کرده؟ اول شخص عالم، ببیند نوره بالحکمة یعنی این یعنی

این، اول شخص عالم از رسول خدا بالاتر چه کسی را سراغ داریم؟ رسول خدا، بنده می‌آیم یک کسی را نماینده می‌کنم برای شخصی طرف خیال می‌کند که دیگر حالا کلام او از وحی جبرئیل بالاتر است، شخص رسول خدا آمده این فرد را فرمانده کرده، درست است دیگر بالاتر از پیغمبر؟ وقتی که دارند حرکت می‌کنند رو می‌کنند به آن افراد، می‌گوئید: خیال نکنید من انتخابش کردم کار دیگر تمام است، تا جایی که اطیعوه ما اطاع الله؛ تا وقتی که این دارد رو حساب حرکت می‌کند شما باید از او اطاعت کنید، درست، چرا این‌ها مورد توجه قرار نمی‌گیرد؟ خبری از این حرفها نیست، شعار است...، بالاترین فرد عالم وجود آمده یک نفر را انتخاب می‌کند، موقعی که دارد حرکت می‌کند می‌گوید این انتخاب من انتصاب نیست خیال نکنید کار تمام است فرمانده بگوید خودت را از کوه بیانداز پایین نخیر، بیخود کردی برای چه بیاندازم حالا آمدی فرمانده دنگش گرفت با یکی حساب و کتاب دارد، می‌خواهد در همان معرکه خلاصه یک جوری به شهدا ملحق کند،

حساب و کتاب دارد می گوید تو بلند شو برو خودت
برو چرا من بروم؟ تو برو روی مین امن بروم تو برو
بین چه مزه‌ای می‌دهد من نگاه می‌کنم بعد من
می‌آیم، اطیعوه وقتی که نگاه کردی دیدی این امر او
با موازین نمی‌سازند باید بروی سوال کنی، معنای
حضرت این است که بروی سوال کنی این امر شما
به چه خاطر است به چه جهت است اطیعوه ما اطاع
الله بله، راجع به علی بیاید به نحو اطلاق می‌گوید الا
و من کنت مولاه فهذا علی مولاه این به نحو اطلاق
است مسئله تمام، اللهم عاد من عاداه و وال من والاه
و عاد من عاداه مسئله را بر ما تمام می‌کند، علی مع
الحق و الحق مع علی مسئله را تمام می‌کند، اینها همه
چیزهایی است که مسئله تمام است، علی نفس من
است، علی کلام من است، علی زبان من است، اینها
مطلب را تمام می‌کند، نه این که راجع به بقیه افراد،
نخیر؛

حضرت در این موقعیت تصرف تکوینی

نمی‌کند و ماهیت آن شخص را برگرداند و منقلب
کند به یک ماهیت معصومه نخیر آن ماهیت در همان

و عاء خودش و در همان ظرفیت خودش وجود دارد
در همان ادراک خودش هست، در همان وضعیت،
حتی مالک اشتر، وقتی که حضرت مالک اشتر را
می فرستد برای چیز همین قانون است، اگر آمد در
یک جا دید مالک دارد اشتباه می کند باید بگویی آقای
مالک آیا وقتی که علی تو را فرستاد برای مصر به ما
گفت که اطاعت مطلق کنیم بسیار خب چشم اگر
گفت بیانداز پایین باید خودت را بیاندازی پایین
دیگر حرفی نداریم ولی اگر علی نگفت گفت که
مالک از مالک بالاتر که نداریم مالک دیگر چه
مقامی داشته، همین مالک وقتی که می آید و فرمانده
می شود قدمش روی چشم روی سر ما خاک پایش
را به چشممان می کشیم ولی اگر در یک جا دیدیم
کاری که انجام می دهد با آن که از علی دیدیم دارد
یک مقداری تفاوت می کند سلام علیکم جناب مالک
مخلصت هستیم، حالت خوب است بیا یک چایی با
هم بخوریم این قضیه که شما داری انجام می دهی آیا
روی آن فکر کردی؟ می گوید بله فکر کردم،
می گویی خب این بهتر است می گوید آره راست

می‌گویی چرا می‌گویند راست می‌گویی؟ چون صادق، است صاف، است شیشه پوله ندارد، کلک ندارد او دنبال مولایش است وقتی می‌بیند یک پیشنهاد بهتر شد با روی باز می‌پذیرد دو تا ماچ هم از آدم می‌کند، حالا آدم برود این حرف را به یکی دیگر بزند، بله، داری به من نصیحت می‌کنی؟ من را داری فلان می‌کنی من مقام فلانم من کی هستم؛ من کی هستم، غلط کردی! برو پی کارت فلانت می‌کنم ای بابا چی شد بابا گفتیم آقا این بهتر است دیگر سرت را که نبردیم، چی شد قضیه چیست در آن کلک است، در این کلک است در این نفس است، در این انانیت است در این شیطان است ولی وقتی که آمدند به آدم گفتند بهتر است کار شما این طور باشد، آدم نگاه می‌کند خب بله، بهتر است خب می‌پذیرد، آن دیگر چیز ندارد بالا و پایین ندارد ملق زدن ندارد سقف را خراب کردن ندارد. همین مسئله شما ببینید همین کلام رسول خدا نوره بالحکمة است؛ یعنی من رسول خدا دارم حکمت به شما تعلیم می‌دهم، من رسول خدا دارم جایگاه افراد را برای شما دارم تعیین

می‌کنم جایگاه این، جایگاه پرسش است نه اطاعت مطلق، ولی جایگاه علی اطاعت مطلق است این می‌شود حکمت؛ حالا اگر ما بیایم این دو تا را جای هم بگذاریم بگوییم این نماینده علی است پس اطاعت کنیم، نه این نمی‌شود این نشد، چون نماینده علی است پس اطاعت مطلق، نه این قابل قبول نیست چرا؟ میزان علی است، چون میزان علی است باید آمد گفت، اگر به او بگویی در عین حال گفت بله شما این مطلب را می‌گویید ولی من از علی دستور دارم این کار را نکنم، بله، چشم باید پذیرفت، چون صادق است، صادق است دیگر می‌گوید بله من این را می‌دانم ولیکن من از مولای خودم از مرجع خودم دستور به این کار دارم مطلب شما را هم می‌دانم می‌گوییم: بسیار خوب مطلب را گفتیم هر چه هست پای خود علی ما دیگر به این مسئله اعتراض نداریم.

شما این نوره بالحکمة و تمام کار رسول خدا را بیاور تمام استنباط شما عوض می‌شود تمام اصول فقهی شما عوض می‌شود تمام مبانی شما تغییر پیدا

می‌کند؛ اصلاً عین این بیل مکانیکی می‌آید دیدید که مثل لودر تمام زمین فکری شما شخم زده می‌شود و فرد دیگری خواهید شد، عجب ما تا به حال حرف و شعار بودیم، در هوا بودیم فلان بودیم و به ما می‌گفتند این طور باشید، باید این طور باشید صدایتان درنیاید، اصلاً فهم را بگذارید کنار، بزنید دهنه به چشم و گوش و همه، در حالی که اصلاً این جور نیست مکتب ما این طور نیست اسلام ما پیغمبر ما این طور نگفته ائمه این طور نگفتند آنها این طور این حرفها را نزدند آن وقت مسئله خیلی تغییر پیدا می‌کند خلاصه این مطالب را ائمه از سر وقت زیادی نگفتند به ما وقتشان زیاد نبوده که از سر فرض کنید که همین فراغت و اینها بیایند، امام آمده و این جملات را یک به یک گفته، امام آمده نه تنها گفته نوشته حضرت این مسئله را نوشته این کار را باید انجام بدهید آن کار را باید بکنید

نتیجه آن می‌شود که شما نگاه می‌کنید می‌بینید که در هزاران هزار یک آدم بافهم پیدا نمی‌شود یکی که بفهمد پیدا نمی‌شود، هزارها نفر

روز قبل می آیند به پیغمبرشان اقتدا می کنند با آن حال فردا که می شود چهار نفر دور علی می مانند، سه تا، اینها با فهم بودند اینها بودند برویم ببینید سقیفه چه خبر است، زهرمار و چه خبر است، آبگوشت می دهند شله زرد می دهند برویم ببینیم چه خبر است چی چی چه خبر است پیغمبر فوت کرده وصیت کرده جانشین هم گذاشته دیگر چه مرگت است که داری می روی ثقیفه؟ پس معلوم است اصلا فهمی وجود نداشته این مدت، خبری نبوده، تمام نمازهای جماعت همه کشک بوده همه یا رسول الله همه کشک بوده اینها نبودند که گریه کردند؟ وقتی که پیغمبر گفت بروید آن عصا را بیاورید که چیز بکنید آن شخص، مگر نبودند گریه کردند الاغها کجا رفتید پس؟ همه آن گریه ها کشک است همه آن خنده ها کشک است همه آن سجاده ها کشک کشک است مثل این که خیلی این کشک موارد دارد بزنید کشک تا آخر سه یا چهار تا وسط این یک خرده یک چیزی داشتند چهار تا فقط به این چشم نگاه نمی کردند یک خرده این سلولهای خاکستریشان را به کار

می انداختند سه یا چهار تا، واقعا چیزهایی که داریم
مشاهده می کنیم فقط جز این که سرمان را تکان
بدهیم هیچی .